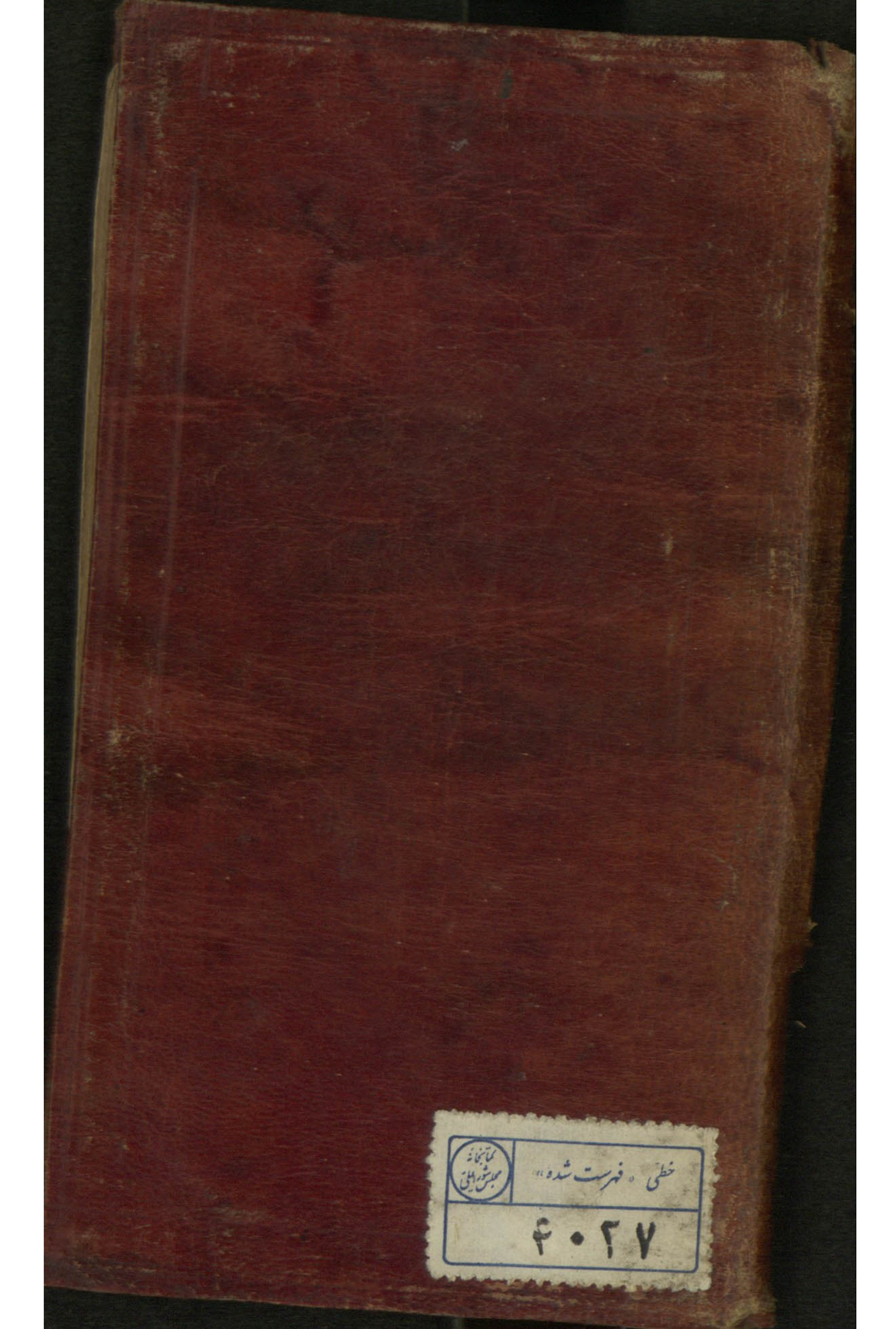

کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی « فهرست شده »
۴۰۲۷




بازرسی شد
۴۲ - ۳۶
بازدید شد
۱۳۸۲
خطی « فهرست شده »
۴۰۲۷



۱
مجلس شورای ملی
کتابخانه
خطی ، فهرست شده
۴۰۲۷



درود نامعدود و سپاس بسیار بواحد بی شریک آمرزگار
و واجد وجود مثبت آثار و مجدد موالید ثلث
و محدد عناصر مربع الاحداث می باید که مغیبات
مغیبات یوم و امس را از محجبات نجوم و شمس
بسوارف حواس خمس در مصارف جهات ستّ و
چار ارکان نکشته و بمس تصرفات بی اخذ و
لمس نمود . و ستایشهای نامحدود و بیشمار بحضرت
یگانهٔ دوگانهٔ لیل و نهار و صانع هفت بحر و
هشت خلد و نه فلک دوار و نقشبند رباعیات

رباعیات صفحات عذار و رسم بوقلمون خطان رنگین
رخسار می شاید که در زیر گنبدهای مینا چه ام
زچار ابروبان روبان موزون نظم جواهر
بیشمار بچهار سطر معنبر شطرنج اشعار چون
منظومهٔ رباعیات خیام نموده مهری که از
اجساد و اجسام باطناب اطناب اعمار و اعوام
و بر بیخنهای عروق و اعصاب و عظام از جهت
امتداد و نهاد ثبات قیام و ستونهای ستوده
اندام خود نام و اعمدهٔ اندیشه و استقامت
طباع انام هزاران هزار خیام حکمت خام
بگستردی توانگری که زوایای تصورات و
افهام بمزایای صور معارف و منشأت بلاغت
نظام نموده را حور مقصورات فی الخیام می گوید

لمنشیه، خیام تو بی خیام اجسام انام

پیوسته باطناب عروق ست و عظام

از لوح قدر که جشان ساخته

وز نخل قضا اعمده پرداخته نثر و صلوات

صلات اشعار بر رسول بزرگوار و احمد مختار

محمود اطوار می سزد که یاران چهار و اصحاب

نامدار اخیار خود را بمضمون بشارت مشحون

تلک عشرة کاملة می ستوده خصوصا ائمهٔ

اثنی عشر را با انوار آثار مصطفوی برفزوده

رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ما دامت

السموات دایرین و مابرحت الارضون ثابتین

بعد ما بر رای عالم آرای اهل نهی مخفی

و پوشیده نباشد که در تاریخ سنه اثنی و الف

والف این بندهٔ سرافکندهٔ پریشان حرف

در ایام بطالت و عزل پیشاپیش معتکف

کنج ملال و تشویش و معترف عجز حال و قصور

خویش بوده از گفتن مربعات و مخمسات

وز در سفتن غزلیات و مسدسات ابا و

استنکاف نموده لا استیما بر فراش حرمان

غنوده در زانوی استراحت باز نموده وز

کثرت تردد پای طلب سوده وز داد و ستاد

و تقیید دست شور و شغب فرسوده بدو

چشم گریان خون آلوده و نقوش سرور و شادمانی

از صفحات خاطر پریشانی بسیلاب سرشک

بی گرانی بارها شسته بودم لمنشیه

آه از فلک سفله نواز ای عالی

با فضل و هنر هیچ نسازای عالی
با نان جوین خود بسازای عالی
در جای شکر بخور بسازای عالی **نثر** با آنکه گاهی
بآزمایش نکته پردازی در تتبع خواجه حافظ
شیرازی همچو خامهٔ ستوده خرام قیام می
نمودم و گاهی بتواریخ انام ایام از اول
آفرینش گیتی نام مشتمل حوادث و شهور و
اعوام تا زمان این عبد مستهام صاحب
سرانجام ز تالیفی غریب و تصنیفی عجیب
بساعتها دلفریب میگشودم **بدیهه**
این دو شغل خطیر ما اما سالها باید انتها یابد
مهر و مه فرنها بگردانند کرم شبتاب تا سها یابد
نثر ناگهانی ز تنگ و ننگ دامان شرفاکی شرف

شرف رسان میشنودم و بویی از گل و ریحان
ازان تکاپوی عبیر افشان در ربودم یعنی
یکی از خلان روشناسان دامن افشان در آمد
تا از سمت دلنوازی و خاطرسازی بصحبت
انجامد بعد از موانست و الفت بمناسبتی که
اقتضا کرده از گفته های مولانا **ابن یمین محمود**
که یگانهٔ عصر خود بود این قطعه را بزبان آورده
و زمانی از هنگام غزل و فراغت من بخشها نموده
و آن قطعه که میخوانده این بود **نظم**
ستمگرا فلکا کجروا جفاکارا
نگویمت که مرا سروری و شاهی ده
تویی و کهنه گلوخی فتاده در سر راه
زهر که خواه ستان و بهر که خواهی ده

نثر القصّه یار وفادار هنرمند مرا بگفت این
توغل و خاموشی تا بچند و ز مجالس تواریخ گذ
این در دنوشتی تا بچند در خلال این نثر گفتار
اگر بنظم جواهر نثار التفات نمایی ساده رویان
مضمونها را همانا با پروان مشکبار زیور حسن و
جمال بیفزایی چرا که تالیف تواریخ اعیان شغلیست
بی کران و انجام پذیرفتن این داستان کاریست
دشوار و صعوبت نشان می باید که گاهی زبان تابش
خاطر رغبت بنظم بجواهر زواهر بیفزایی و بعجالة
الوقت بخاطر فاتر مخلصان نوازشها نمایی
چون آن یار هنرکردار عالی بود ستوده اطوار
و کاملی بود شنوده گفتار لاجرم بهر چه فرمود
این دل بیقرار بر وجه استعجال امتثال و

و متابعت مینمود اولا در مقابل این قطعهٔ
فصاحت اثار بچنین نظیرهٔ نادرهٔ بلاغت
دثار از مکیال دوات و گوهان جواهر زواهر
بیکران می پیمود نظم ستیزه گر فلکا گو بخت برده دلا
چه دیده ام ز نوالت مرا گواهی ده
حریص سخت نیم من بجیفهٔ دنیا
ز من نوال تو بستان بهر چه خواهی ده نثر اما این یگانهٔ
نامدار بالتماس بسیار استدعاء نظم تکرار میکرد
و لهذا عروس طبع چالاک رفتار در گرد آن
منصهٔ گفتار بر کار دوّار دگر بار میگرد
و این را از نهانخانهٔ پیان بمیان آورد نظم
نخواهمت که دهی کار و بار ملک جهان
نکو بمت که مرا ماه تا بماهی ده

زنگنای عدم نارَه فراخ وجود

بلا مضایقه از من بهرچه خواهی ده

نثر مشار الیه که قطعهٔ دوم را بخواند از ازدیاد

جولان طبع من متحیر بماند در بار سیوم الشیٔ

لا یثنی الا وقد یثلث گویا نیاز بالتماس

نظم روان از شاخ مرجان زبان بسیار

درر و لآلی میچکاند بناءً علی ذلک تکرارش

بگفتم اما بسا جواهر شاهوار بسفتم للمنشیه

ستمگری فلکی بو العجب غلط بخشی

ترا که گفت بهر سفله عز و جاهی ده

بمهر مهر سلیمان بدیو ریو ببخش

بقهر ملک سکندر بباد خواهی ده

نثر در سیاق این کلام وصف رباعیات مولانا

مولانا عمر خیام در سلک مدایح ان جواهر

کلام بطریقی انتظام پذیرفته و بچنین ادا های

رنگین می گفته که قرون بسیار میباید گذشت که

تا مانند آن حکیمی نکته دان و علیمی معجز بیان

در مصطبهٔ ظهور میر مجلس صدور میشود

و اعمار بیشمار بسر صفهٔ میکده های نظم گفتار

چندان هزار عیاش ستوده اطوار بنوشا

نوش کاسهٔ های نشاهٔ دار و طراوت شعار

می باید نشست که تا نظیران مرد جاری زبان

و قرینان بی قرینهٔ دوران عرض جرئت و

اقتدار نماید الحق نادره دانیست که بسمت

رباعیات سر بلند و ممتاز شده و متقدمین

بلاغت طراز بطرز بلند و سلیقهٔ شاعر پسند

الی الان بامتیاز شان و اعلاء قدر معرفت و
توان انگشت نمای سرافراز گشته القصه
آن همنشین دیرین که قطعه مرسومه این مسکین را
بخواند گوئی از لسان فصاحت رسان خود جواهر
و لآلی فشاند زیرا کاملی بود از دقایق فنون
آگاه فاضلی بود که گفتارش بحقایق حکم
مشحون گواه اگرچه بمنصب تدریس و دراست
امتیاز داشته اما لانی رتبه عالویه را نسبت
بفضایل او عقل کل جزوی پنداشته زانکه
بنیان ایوان علم و دانش آن بد دستور نیست
کار گر و ممهد الارکان یکی مولانا ابو الفتح محمد
مالکیست که در مصر وجود یوسف علم عزیز
مالکیست دیگر سلطان علماء روم برهان

فضلاء مرز و بوم و دوحه برومند معارف و رسوم
شجره نوباوه پیوند بستان علوم شیخ الاسلام
و مفتی عالیمقام مولانا محی الدین بستان
زاده عمر الله تعالی بجلوه و زاده بوده یعنی
تعلم و دراست تا بی نخست از ابو الفتح ذو فنون
پیدا شده بار دوم تحصیل کمالات و جاه او
از آن جناب اعلی مهیا شده فلا جرم ذات
پاکی که مسمی بنبی محمدت نشانی شده و بنام درویشی
بسعادت فضل و دانش رسیده و منازل
فضایل حکمی را بچنان دو بزرگوار محمد مؤیدی
اکتساب کرده و در دو دمان ارتقی بمزید: بیت
هر عالم و تقی نشو و نما یافته سیه اینص سیماهم
فی وجوههم بمراتب عز و جاه و جلال شتافته



بعد از بن قیل و قال در فضیلت آن ذات ملک
خصال مستدرک مینماید و لهذا باجمال
اجلال آن بزرگوار باهر الکمال تفصیل نشاید
للمنشیه له نسب جلیل فو سیوف
اطالوا کالرماح یدا و طالوا
بدا منهم برستاق الفضائل
کذا الدر و بنس من ابناء طالوا نثر القصه از
رباعیات خیام که چندان قیل و قال رفته
بعضی را برسم نظایر زین حقیر روشن باثر
بجهت استجلاب نوادر بسیار درها سفته
فی الحقیقه مولانا حکیم عمر خیام در منازل
حکمت ختام از جنود نامعدود توریه و ایهام
بی اطناب اطناب کلام بستونهاء بنان و

اقلام گوناگون خیام و بساچتر سیم اندام
زده و شاه فضیلت نگاه عقل را تا بآمد شد
لشکر خیالات و ارقام مجند و مؤید ستمرده
باز آن میادین معانی را بمن سپرده و رفته
للمنشیه خیام که بس خیمه زنه چرخ بدوخت
آنها همه با نسیه بحالی بفروخت
بشکست ستون طنابش بگسست
آخر چه شد خیمه گرد و خیمه بسوخت نثر بعد از آن
کرپاس کرده ون اساس خرد و بنداز بوش
برین الهام داد ار پیوسته و لوح خاطر فاترم را
چون کاج چتر نیلی فام بزر رشته خیالات و
افهام بر زده خورشید تایید ملک علام
اکید و استوار می بسته للمنشیه

خیام رفت و عمر ده عالی بجای ماند
آن خیمه کنده میشده وین در سرای ماند
این بیستون خیام که بینی بلا طناب
از بهر قدر و رفعت این پادشای ماند

نثر درین ولا تا دو ماه سحرگاه و شبانگاه
تتبع رباعیات خیام و تمتع بمخترعات
ستوده نظام بجایی رسید که اکثر گفتار او را
نظیره ها گفتم اندکی ماند که از جواهر تقابل و
تأمل بسوزن زبان تکلم و تخیل نهی سفتم
آنها جز از مخترعاتیست که همه زاده طبع
گوهر زای منند یعنی که از پیروی نظم خیام
دور او دور و مهجور ترند لمؤلفه

منم بنظم چو خواجو بنثر خواجه جهان

شدم بشعر و قصاید چو حافظ و سلمان
بقطعه ابن یمین با رباعی چون خیام
ز جمع فضل و هنر خاطرم پریشان دان نثر فلاجرم
باز آن همنشین خجسته قدم ستایشهای اتم
میفرمود و الحاح و ابرام مینمود که الجمله را
همه ترتیبی نگارم و بتوزیع و تفریقی برآرم که
ابیات عاشقانه و گفته های توحید یگانه و
رباعیات تعبش جادوانه و مخترعات مختلفه
البحور بی بهانه از یکدیگر ملخص و ممتاز میشود
و نظایر و غیرها بترتیب فصول جریده وصول
از فروع و اصول مشغول و [illegible] مصون رسند
تا بمناسبت دوگانه که یکی رباعی [illegible] یگانه
و کرچار فصول بی بهانه ایست [illegible]

بدیع الرقوم موسوم ببدیع المرسوم بجانب ترجمهٔ
حکیم معلوم و اجمال سرگذشت این منظوم بمقدمهٔ
بلاغت رسوم بتفصیلی رساند مقدمه
نخست باید دانست که مولانا حکیم عمر خیام
در خطهٔ کدام نشو و نما یافته و بتحصیل معارف
کمالات از چه طریق با توفیق شتافته بعد ما
این منظوم نظم آرا بزر رشته های معانی و ادا
تار و پود نظم و انشا بکدام دیار بر تافته و در
قلاب قلاب نزال کردن این شکنجه ها و ازکون
بغزل و بطالت روز افزودن و بشماتت
دشمنان پرفسون از چه سبیل غرابت نمون
یافته لمؤلفه با بیم درین گنبد دیرینه اساس
کردیم برون سر زیکی جیب لباس

عیاش جهان گرد و حسد کردهٔ ناس
شایستهٔ وصفیم و سزاوار سپاس
نثر در تذکرهٔ دولتشاهی منقول از تاریخ
استظهاری مینوشته که وزیر خواجه نظام
الملک صدارت مقام و مولانا عمر بن محمد
خیام و حسن صباح نام بدسرشت نافرجام
در عالم صبا بشهر نیشابور نشو و نما یافتند
و سالها کودکان خواجه تاش می گشتند
پس از رشد و بلوغ حکیم فهیم حکمت فروغ
بخدمت ناصر الملة والجمهور مولانا شیخ محمد
منصور شتافته که آن ذات معمور استاد
مولانا حکیم سنایی بوده و این بزرگوار مغفور
همواره اقتباس آیت نور از مشکاة معارف

منصور میمنوده تا بحدی که در سن هفده
سالگی قصب السبق مهارت از مضمار حکمت و
بلاغت در ربودی وقتی که خواجه نظام الملک
فرید بسلطان ملکشاه سعید وزیر مشیر دولت
نوید شدی وصیت مکارم و انفاق تا بحد
روم و صفاهان و عراق و باقالیم دور ترین
آفاق رسانیدی حسن صباح و عمر خیام
بر خلاف وفاق انتظام بقصد ملازمت او
قیام نمودندی و بآرزوی حصول مرام مراحل
مقاصد و بهره و کام بپیمودندی فلاجرم
خواجهٔ بزرگوار محترم مقدم ایشان را باعزاز
و اکرام تلقی فرمودی و هرچه خواستندی بجهت
عطایا و انعام بر فزودی یعنی مولانا عمر وجه

وجه معاش خود را از ملک نیشابور داعیه کردی
خواجه بلا توقف چنان کردی و همواره گاه در
نیشابور و گاه ببلخ از غرهٔ غوای عمر تا سلخ
روزگار خود بفراغت و حضور بسر میبردی
اما حسن صباح از ایالت اعمال همدان و ثغور
استغنا نمودی و اندک اندک مرده چراغ
رفض و الحاد خود را بنفخهٔ تزویر و ریا و بکثرت
تشتیت کذب و امترا بر فزودی در رسالهٔ
تبریزی مینوشته که عمدة الشیوخ واصل معالی
سیر شیخ ابو سعید ابو الخیر و مولانا حکیم ناصر
خسرو و شمس الحکما مولانا سنایی و حکیم سوزنی
و مولانا نظامی عروضی هریک معاصر خیام
بودندی و احیانا بمراسلات و مکاتبات

ابواب استفاده و مؤالفت در گشوده بدی
مؤلف رسالهٔ ده فصل مولانا احمد بن حسین
الرشید تبریزی که واقف دقایق فرع و اصل
بودی از ین مخدرهٔ بهبودی نقاب ارباب
جهان بگشودی که روزی عمر خیام بشیخ
ابو الخیر عالیمقام این رباعی را بسپرد نه
بطریقی که بیک این مضمون بی همتا آن رقعهٔ
نو گفته را از روی اعتراض و امتحان ببرد
لخیام دارنده چو ترکیب طبایع آراست
از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود
ور نیک نیامد این صور عیب کراست نثر حضرت
ولایت مآبی جواب این رباعی را اینچنین فرمود

و

وبفرستاد نظم خیام تنت بخیمه‌ای ماند راست
جان سلطان که منزلش دار بقاست
فراش اجل ز بهر دیگر منزل
نه خیمه بیفکند چو سلطان برخاست نثر هم دران
رساله مسطور است که حکیم مزبور تنها سخن بوده
و بجهان طبع نازک و باریک دران مذهب
باطل و تاریک چراغ اعتقاد برفروده میگویند
که در مدرسهٔ نیشابور خراب شده بود و صاحب
خیری بتعمیر آن مدرسه کوششها مینمود اما
دراز گوشی چند که خشت و سنگ می کشیدند
بعد از قطع پایهٔ بسر صفهٔ میرسیدند اتفاقا یکی
از ان دراز گوشان ببالا نمیرفتی و بی زجر
تازیانه بر نمیگذشتی خیام که آن کشش و کوششها

بدید در گوش آن دراز گوش این دو بیت قصیر
بخواند و برمید بعد از آن میل بسرکشی نکرد
بآسانی تا ببالا رسید و می گردید یکی از حاضران
بحکیم نادره دان زحکمتش پرسید خیام بخندید
و تعجب کنان سر خود بجنبانید و بگفت روحی که
حالی تعلق بجسد این دراز گوش گرفته پیشتر
متعلق ببدن مدرسی بوده که درین بقعه اقامت
داشتی و بافادهٔ معارف و فنون برگماشتی
اما بذلات و اعمال سیئه که میکداشتی روح
آن عزیز بدین بدن بی تمیز خود را گرفتار دوخ
پنداشتی من که این رباعی را بخواندم در حالت
انکسار ویرا سخن آشنایی شنوانیدم و دانست
من بدانست و روانه شد و آن رباعی که میخواند

این

این بود الخیام ای رفته و باز آمده و خر گشته
ناخن همه جمع آمده و سم گشته
تا مت زمیان نامها گم گشته
ریش از پس پشت آمده و دم گشته نثر گویند که
پیشوای بزرگوار عالی امام محمد غزالی از خدمت
حکمت مآبی استفادهٔ علم حکمی فرمودی اما
حکیم مشار الیه تعلیم و تدریس را رخصت
ننمودی بعد از ابرام و الحاحی که میفرمودی بحالت
مخموری افادهٔ بیکد و کلمه چراغ تعهد برفرودی
تا دوازده سال بدین نهج و منوال امام همام
خجسته خصال بمذاکرهٔ علوم مشغوف و مایل
گشتی و کتاب حکمة العین را در اثنای آن توغل
نوشتی باز برخصت حکیم بمشهد رضویه کرامت

بنعیم مبرفتی اما مقصود ایشان ازین تعلم و
اذعان بطلان براهین حکماء دنشناسان
بودی رباعی. درچرخ بانواع سخنها گفتند
وین گوهر حکمت بطریقی سفتند

معلوم نشد حالشان آخر کار
اول زنخی زدند وآخر خفتند نثر دیگر این
قضیه مشهورست که در بلخ پیش حکیم عباس
ظرفی پر از می تلخ بودی ناگهان محتسب ان
دیار رسیدی وبشکستن ان ظرف خوشگوار
شکست خاطر حکیم روا دیدی اتفاقا بقدرت
خدای یکتا پای محتسب بچاه پوشیده ناگهان
رسیدی جان خود بمالک سپردی وبدرک
اسفل غلطیدی حضرت حکمت پای مسرت

مسرت وشکران بپرداخته زستر کرامت
خود نقاب انداخته این رباعی را فرمودی
از دیر برون آمده ناپاک تنی
وز دود جهنم زنفسش پیرهنی
بشکست صراحیم که عمرش کم باد
انکه چه می لطیف مردی ومنی
نثر در آخر حال مولانا حکیم میان بنجار ارتحال
کردی در مزار امام اسمعیل بخاری که جامع
الصحیح بزرگواری بودی بحکیم جذبه رسیدی
دوازده شبانروز در کوه وصحرا دویدی بغیر
ازین رباعی تکلم نفرمودی لخیام
گر گوهر نسفتم طاعتت هرگز
ور گرد گنه زره نرفتم هرگز

نومید نیم ز بارگاه کرمت
زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز

نثر درین حالت یوم الخمیس از ایام دوازدهم محرم
الحرام سنه خمس و خمسین و خمسمایه از بلوکات
استرآباد دهکی نام بخجسته منزل و مقام
بعمر پنجاه و دو سال از دنیا رفت رحمه الله تعالی
واسکنه فی الجنة الاعلی اما در رسالهٔ تبریزی
نوشته که خود در سبزوار نسخهٔ بخط نظامی
عروضی دیده در زیل ان نسخهٔ عروض
مکتوبی نوشته مبنی بر آن که در اثنی وعشرین
وخمسمایه من بخدمت استاد نامدار رسیدم
درخصت کعبهٔ معظمه از وطلبیدم در اثنا
سخنان فرمود که بعد از عود قبر مرا در موضعی

موضعی می بینی که باد شمال بران جای بهمان
گل افشانی کند بعد از سه سال که مراحلت
مراجعت دست داد بخاطر خطور می کرد که
هرگز ازان مظهر هنر سخنان گزاف و مکرر استماع
نیفتاده بود چون باسترآباد رسیدم و
استفسار احوال ایشان کردم چنان معلوم
شد که درین ولا بجوار ایزد تعالی پیوسته و
بحج گذاردن کعبهٔ صفا بعمرهٔ ترک عمر دو فا
احرام توجه ولفا بربسته در نیشابور بزیارت
آن مغفور عزیمت نموده شد چنان ملاحظه
رفت که در کنار باغی ایشانرا دفن کرده
بودند که درختان میوه دار سر از باغهای حمیرا
بیرون کرده چندان شکوفه‌ها باد از نهال و

شاخسار برافشانده که قبر آنحضرت در میان
شکوفه زار جنت ناپیدا شده معلوم شد که
آن سخن بگزاف نبوده بعد از رقت و
استمداد همت بمسکن ایشان توجه شد
بر زالی دیدم نشسته بچشم گریان و جراحتهای
خون آغشته چون مرا دید و اشنا یافت از
روی خاطرسازی باستخبار احوال من شتافت
بعد از وظایف تعزیت و خاطرجویی که بمیان
استادی و شاگردی ممهد بود بسمت لطف
جدید تشیید و تاکید یافت و چون تفتیش
حالات ماضیه بانجام رسید مرا گفت که بعد
از وفات حکیم بنه روز او را در واقعهٔ
دلفروز دیدم که بسیار خوشحال بکامرانی در



در انجمن بهشتی مرفه البال پرسیدم که با وجود کثرت
ملاهی و وفرت مناهی خوشحالی شما از چیست گفت مرا
که بدین حالت مرده بود بچنین خرمی چون رسید
مع هذا البلاء و النهار دعای من این بود که خداوندا
بر عمر رحمت کن پس از مردن وی جایگاهش نشیمن
جنت کن اما فرزند ما ازین سخن برنجید و بسیار
مکدر گشت و بهم برآمد و خشمگین شد و بقهر و غضب
این رباعی بگفت **نظم** ای سوخته سوخته سوختنی
وی آتش دوزخ از تو افروختنی
تا کی گویی بر عمر رحمت کن
حق را تو کجا در رحمت آموختنی **نثر** چون پیر
شدم این رباعی بخاطر من بود امید دارم که گوی
مغفرت الهی بعد مولجان نهمت نامتناهی در آن


١٧

عالم بر بود اما زجهٔ ابن خبر نابود بدین [illegible] نشود
نمابود که در مرز و بوم روم با حطهٔ که یک
شد در آن ساحل لطیف زاده و طبع گوهر زاد
در پای تخت علیه اعنی محیهٔ قسطنطنیه معروف
و دکان آماده در ریاض کسب فضایل در نشو
نما یافته بودم و بعد از تحصیل علوم از فنون
فروع معالم بفرمان صاحب
نمایندگان جلالت رقوم مظهر کریمهٔ انه من سلیمان
اعنی به سلطان [illegible] سلیم خان [illegible] سلطان سلیمان
[illegible] الله مرقدهما بانوار الکرام [illegible] ان از طر[illegible]
[illegible] سلیقهٔ نظم دانش تحویل [illegible]
[illegible] ریر کلک قوال و تحریر نمای خ[illegible]
باصول ترانه های روان ها مال د[illegible]

بنانی خیال از جارگاه عناصر نوادر امثال مقطعات
تراکیب حروف هجا و نقش و صوت مرتعات
فصول انتما همی شنودم و بچنین ترنم و تکلم دلارا
بطریق تسلیت و اعتنا خود را می ستودم المنظومه

منت خدای را که بدانش سخنورم
سردفتر افاضل و سرخیل کشورم
دانندهٔ رموز زوایای کاینات
خوانندهٔ رسائل نعت پیمبرم
گاه از شناس دل بقضا داده ام
گاه از قدر بقدر معانی مقدرم
ذاتم همای ذروهٔ لاهوت بود و من
همواره در نشیم حوادث کبوترم
طاوس باغ خلد برین و خروس عرش

آسوده اند در کنف ظل شهپرم
شکر خدا که عالم کبری منم هنوز
مصنوع ذات پاک خداوند اکبرم
هر ذره را چو مهر جهانتاب آینه
هر قطره را چو قلزم زخار مظهرم
صراف دهر قدر مرا کمترین شناخت
من در دکان عشق گرانمایه جوهرم
مشتی ز خاک تیره بفیضم بود چو زر
حاسد گمان برد که کس کیمیاگرم
سیاح ملک عالم و سباح بحر غم
ابدال چار ضرب سبک پا قلندرم
در قصر عز و قدر قصورم کسی نیافت
هست این آب رخ ملک قیصرم

گه در عدن چو در د بهارم گهی بهند
گه در یمن یمن معارف مطهرم
میزان عدل قدر مرا میبرد بنقص
من در تمام فضل و کمال از که کمترم
وردم که ورد گلشن نادعلی شده
عالی منم بیاد علی همچو قنبرم
گردون مرا بخاک چرا پایمال کرد
من خود حصیرباف نیم مرد زرگرم
در چشم خصم کور حقیرم اگر چو مور
در بیشه زار فقر و قناعت غضنفرم
جسمم ز زاد معرفت و فهم فربه است
من گرچه با ریاضت پیرانه لاغرم
قطعم نگویم از سر شرمندگی ولی

در چرخ عالم خرد آنا که محورم
با در سپهر فضل و هنر باختر منم
یا افتاب کوکبه را عین خاورم
جان قالبست ذات بزرگم روان او
این بوالعجب که پیکر روح مصورم
گویا که من خراج ستانم زملک جم
همواره تاج بخش سلاطین مهترم
بخشندهٔ عواید ملک کیانیان
زیبندهٔ مسانداولاد سنجرم
در لطف طبع ما صدق عین آب صاف
در رزم قهر همردش باد صرصرم
توغی که رفته رو بطریقت ندیده ام
در راه خسروی من ازان توغ بگذرم

زانان نیم که سینه بکوبیم بحرص جاه
من سالخورده پیر دلیر دلاورم
از خاک تیره اب حیات اورم بدست
گویا که همچو خضر بکوثر مخترم
سوگندی ربا بخدایی که از ازل
در کیش عشق تا با بدم مرد صفدرم
گاهی بسوز و ساز چو رومی سماع گر
گاهی برقص و شوق بگردون برایم
که در کفم پیالهٔ صهبا و نقل می
گاهی بر ورسجه صفا بخش منبرم
تن در لباس دولت و دل با بلاس فقر
آیینهٔ جمال و جلال توانگرم
شاکر ازان ستارهٔ تابنده یم گرد

باکرّ و فرّ و کوکبه چون مهر انورم

بختم رکابدار و سپهرم جنیبه کش

بی بخت و تاج خسرو گردون تکاورم نثر بعد ازان

زکثرت التفات شاه ذی شان و وفرت

انعامات سلطان سامی مکان گوی گوی مرام

بچوگان کلک ستوده خرام می ربودم و بحصول

کام و وصول بهرهٔ تام چنان امتیاز یافتم که

تفصیل آن مکارم و انعام با جراید عواید ایام

نوشتن نتوان و فهرست اجمال ان همم و اکرام

بدفاتر ماه شهور و اعوام گنجایش نشاید

تحریر و بیان نظم هیچ دانی بجهان کیست شه عالیشان

شه مراد ابن سلیم بن سلیمان سلطان

لطفش افزون ز قیاس و کرمش بی پایان

الغا

التفاتش با بالی شده بیرون ز گمان نثر الی الان

بهمت آن تاجدار سپهر آستان مؤلفات این

بندهٔ ناتوان بسی باره مجلدات جواهر فنون

متقارب بوده با انکه برسالهای گوناگون در

حساب و شمار روز افزون از پنجاه مجلد بر فزوده

حالة التحریر که تاریخ هجری بسنه ثلث و الف رسیده

سنین سن این حزین در حدود پنجاه و سیوم میده

بدین منوال بهر سال تالیفی بمثال بمنیت واهب

الآمال ز سرحد کمون بظهور علوم و فنون پیوسته

گویا در ایام کودکی هم بجای بازیچه و ندم با تازیانهٔ

نوک قلم و بر قهای اوراق رخشنده علم رخش

چوبک خم نشسته یعنی بکمیت فضیلت تا بکمیت

اثار عظمی در میادین نظم و انشا می جسته و زمام

زینت حسن ادا و زین هنر زین خرد و ذکا برشتهٔ
دوش بسته بعد ما آویزهای رکاب املا پایهٔ
سخن بپیرایهٔ خود را تا بفرق فرقدان والا انداخته
گویا دو انبان بوده که بجواهر نظم بنان و لآلی
معرفت و بیان مملو ساخته از این سبب آن
پادشاه معالی نسب التفات مروت نشان
بدین ثناکار هنر داستان بسر رشتهٔ لطف و
احسان باخته و سد رمق این بی نوا از رجوع
یاجوج جوع احتیاط کرده در مثابهٔ سد اسکندری
بپرداخته الحق علم عالم مداران شهریار ضعیف
ضعف قوت این ثناکار بمقدار کما ینبغی نشناخت
و در نگارخانهٔ رعیت و اعتبار نقوش گوناگون
گزیده آثار نمی باخت مع ذلک دانشوران روزگار

اورا

اوراق دهر و طرح سلاطین نامدار که در شان شعرای
بلغاء دار و دیار کرده بودند بالضروره بطاقچه‌های
ترک و نسیان برانداختند بلکه بانی وار بان آن
نقش و نگار از جرائد فواید بیشمار چندان
از تنگ وسعت شعار و اندر تنگ پذیرتنگ
انکار انگار بپرداختند چنانکه از شعرای روم معاصر
این حقیر مفهوم که مؤلف چار کتاب مولانا یحیی
رومی و مصنف سه پارهٔ مستطاب املح
الشعراء مولانا رحمی و افصح البلغاء مولانا نوعی
شده‌اند بعد ما اشهر و اشعر این مرز و بوم خصوصاً
از قضاة عساکر ظفر موسوم مولانا باقی فانی
رسوم که فضایل آن بزرگوار معلوم بنسخهٔ
دیوان قصاید و اشعار وی مفهوم و در نزد

ظرفاء این دیار بشیوهٔ سخنوری و پاکیزه گویی
مرسوم بوده بارها از انان بهر یک که تتبع و انابیش
واقع شده امتیاز کلام عالی بنوا در نظم جواهر د
لآلی کالشمس فی رابعة النهار یا درخش د فش
طبیعت و آثار هر آینه بدیدار رونا بود از گشته
لاسیما اعالی موالی ملک روم و اکابر اهالی
معلوم العلوم در مدایح معارف این مهموم
امضاهای بنا بهت رسوم بنوشتند که الی هذا
از قدماء و نادره دان در حق یکی از مؤلفان روشنا
سان انجنان وصف تعریف و بیان ننموده و
از اکابر فضلاء اهل عرفان در مدایح کسی
این گونه اتفاق متکاثر البرهان نشنوده
اما باعث یکدلی بزرگان این طریقت حقیقت نشان

بوده که غیر از امتیاز شان در میان هنروران
رومیان بفنون نظم و نثر جواهر فشان زاستادان
بلغاء عجم و پاکیزه گویان فصحاء پسندیده رقم
یکی سحبان شعراء فرس حسان حکماء نکته پرس
مولانا **فردوسی** طوسیست که بطرز مثنوی
استاد موجد سحر ساز و بتصاریف رنگین
معنوی مخترع نکته پرداز باهر الاعجاز بوده
و در عدم قبول تربیت فرومایه کان بنا بهنائه
بلاغت بیان با چنین ابیات ثلاث مسدس
الارکان کرامت ید بیضا نمودی **نظم**

درختی که تلخست ویرا سرشت
گرش برنشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب

بریخ انگبین ریزی و شیر ناب
سرانجام گوهر که کار آورد
همان میوهٔ تلخ بار آورد نثر غب ذلک
مولانا هاتفی عبدالله بجار ایات فصاحت گواه
از سمت تتبع بهرهٔ تعرف و تمتع برخوردی و
گوی قصب السبق بدین گونه ادا از کف کفایت
اکفا بربودی نظم اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت
نهی زیر طاوس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پروردنش
زانجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل
در آن بیضه گردم زند جبرئیل
شود عاقبت بچهٔ زاغ زاغ

برد رنج بیهوده طاوس باغ نثر حالا که این دو
استاد زاختلاف مواد اغماض و اعراض کردند
یعنی دو چیز که از یک جنس شدی یکی بقبول تربیت
نمایان وان دگر زبد اصلی خود قابل فیض نهان
نگشتی تفریق دقیق بفکر باریک انیق ناکرده
میکردند ما دران طریق بسر منزل تحقیق رسیدیم
بجواب کلام ایشان اینچنین سه بیت بلاغت
بیان از کلک عبیر افشان بگزیدیم للمؤلفه
اگر قطرهٔ بحر شوراب گین
بود همچو نیسان گهردان نشین
بهر گردنش مهر برج شرف
رود سالها تا بقعر صدف
چو لولوی نیسان برآید بنور

همان قطرهٔ بحر شورست و شور نثر ذکر مولانا افضل
الدین خاقانیست که بمتانت نظم و مهارت سخنوری
بی نانیست بارها بقصاید ان بزرگوار صاحب اوا
نظایر برایع مآثر بی همتا بگفتم و در قصیدهٔ که
بخوشهٔ در خوشاب مسماتست بمناقب ثواقب
انکار بسا درر شاهوار می سفتم که خازن نقد
الهام و ناقد خود نام در نزد خواجه کان کلام هر
یکی را هزار پسند و تحسین تام فرموده و ازان
جواهر نوادر عالم بها مجتنباً عن الاطناب فی الاملا
باین قطعهٔ بلیغهٔ بی مثل و بی همتا هر آینه اکتفا
نموده نظم خرد خریطه کش خامهٔ بنان منست
سخن جنیبه بر خاطر و بیان منست
بکردکار که دور زمان بدید آورد

که

که دور دور منست و زمان زمان منست
منم که یوسف عهدم بقحط سال سخن
که میزبان گرسنه دلان زبان منست
بشرق و غرب رود نامهٔ ضمیرم ازانکه
کبوتر فلکی پیک رایگان منست
زنازخایی هرابلهی نترسم ازانکه
هنوز در عدمست انکه هم قران منست
منم بوحی معانی پیمبر شعرا
که معجز سخن امروز در بیان منست
تویی که صاحب قدح منی اگر روزی
بغبن گشته شوی ان شرف ازان منست
و این سلکیست پر لولوی نادر ملو بما از جواهر الزواهر مولف

[illegible]

منم که نقد خود طبع خرده دان منست

منم که فیض ابد نافذ بیان منست
منم بدور قمر بدر آسمان هنر
بکرّ و فرّ و ظفر بخت مهربان منست
ز قم گران بلان ببیروان گران بگران
زگرز مجره سر جمله سر گران منست
فلک بکوکبه تابع ملک بدبدبه رام
ز سر بلندی همت زمان زمان منست
بتیر خامه ز قوس بنان نشانه زدم
کمان کمان منست و نشان نشان منست
نیافت نامهٔ نظمم کبوتر فلکی
از انکه روح قدس پیک رایگان منست
ز تاز خایی افلاسیان نیندیشم
توانگرم که کرم گنج شایگان منست

حس

چنین نوشت عدو را امیر خاقانی
هنوز در عدمست انکه هم قران منست
منم همای دو عالم بحق نور قدیم
ندیده عین عدم انکه توامان منست
بزور حکم سخن مردم و میم عالی
ز شرق تا بعراق عرب زبان منست

نثر بعد هذا امراء بلغا مولانا کاتبی و خواجه سلمان ساوجی و مولانا ظهیر فاریابی که هر یک در قصیده گویی بی نظیر و بمیان استادان سلف مسلّم صغیر و کبیر بودند حقا که در شیوهٔ سخنوری بسلیقهٔ هنروری معجز عیسوی نمودند این حقیر جاری زبان بمشکلات ایشان تتبع تمتع نشان کردم باانکه زبان دری لسان اصلی

من نبودی و دران طریقهٔ سخن پروری الی
هذا الآن از شعراء روم میان کسی رهروی نمود
حتی کسانی که بآزمایش طبیعت نمایش فارسی
بمیدان لعبت و فراست و فارسی گوی بهره و
مقصود بچوگان خامهٔ چون عمود بربودی در
پایان ان کار سلیقهٔ خود را بمهارت و طلاقت
زبان نستودی القصه این حقیر جز از تتبع نکات
خیر احیا نا بمولانا محتشم کاشی که معاصر ما بودی
بجواهر زواهر نظم کلام همچو مهر جارم عالیمقام
انوار معارف لاآل انتظام بنفزودیم گویا که
من و آن مانند مهر و ماه رخشان دو شاعر
ناظم الجواهر بلاغت فشان بودیم که تیغ زبان
ما فسحت ملک روم را بفصاحت نظم و انشا

و بسنان لسان کلک معجز نما برهم زدی و بنوا خت
دی هم تمامت ان مرز و بوم را بالویهٔ اوراق
اشعار دلارا سراپا مسخر میساخت بنابر انکه
این مرسوم منظوم را بحضور موحی الیه بفرستادم
و بصولجان براعهٔ براعت نشان گوی لولوی
مضمون را ز گوی کفت و گوی بلاغت منشخون بستادم
یعنی بیش از فتوحات شروان و محاربات رو
و سرخ سران که طریق آمد شد تجار و مسافران
بری از گزند و مضرت رهزنان بودی ان نامهٔ
دلستانرا بدست سیاحی چرب زبان بدادم
پس از نیم سال بنوید بریدی نمدمال عقربای حقیقت
وصول و ایصال بتحقیق انیق بگشادم اما از
بستن طرق مضافات سالها کاروان

یعنی

آن مرز و بوم بسر منزل ملک روم طریقی نگزید
ازان سبب منظومهٔ مولانا محتشم بدست من
تمامًا نرسید چو ازین رباعی که ان یگانهٔ دو الجود
درآن مکتوب معهود درج کرده بود و این درج
گهرا صماخ متشوق نا بود از مولانا شرف الدین
شروانی شنود در تاریخی که موکب نصرت ورود
در حوالی شهر ارش نزول فرمود و پانزده روز
اقامت نمود بیت ای انکه تو هستی ز موالی عالی
شد گوهر نظمت ز لآلی عالی
گفتم که بود در تو عالی باچخ
گفتا خودم درگه عالی عالی نثر اما نامهٔ نامی ما
که بجناب آن خسرو ملک ادا نوشته بود اینست
که دهان دوات بلسان خامهٔ شیرین کلمات

تحسین

نظم

تحسین بلیغ فرمود در دعا در پی نظم مبین
باد بران شاعر سحرآفرین — انکه بسا خامه کند سرفرود
پرورش حشمت دیوان او — محتشمی با حشم معنوی
محترمی در حرم مثنوی — شوق تو از شرق خنین بر فزود
شوق تو شوای بیانی نمود — من که هنرمند زمان آمدم
نامور هر دو زبان آمدم — گاه شدم فارس یکران فرس
رخش من و فسحت میدان فرس — گاه رساندم بادا های ترک
مرتبهٔ نظم بجای سترگ — نور فشاندم چو مه چارده
در دو زبان بر اثر چارده — رشتهٔ نظم چو فلک بر کشید
رتبهٔ نثرم بثریا رسید — باز نگویم که هلالی منم
چون بشناسند که عالی منم — انکه بنا کار شه عالمست
گر بفلک سر برساند کمست — یافتم از دولت سلطان مراد
بهرهٔ بسیار و هزاران مراد — شعر من از لطف وی انگیخته

شیر بود با شکر آمیخته کلمتنی کملتنی بالکمال

فاق کلامی بطراز الخیال شعر و قصاید که بپیداشتم

از اثر همت تو داشتم زان دو گلستان بفرستم ترا

چیده و نادیده بسی غنچه ها غنچه که نشکفت ز باد صبا

بشکفد اما بنسیم ادا چون ورقش باز کنی گل شود

هم ز سر اغاز تو بلبل شود آمده هر سطر دو سنبل مثال

طرهٔ مرغولهٔ بکر خیال لیک غرض عرض خلوص بس است

در جگرم داغ هوا و هوس است یعنی هوای سخنت از دوست

غنچهٔ باغ و هنت ازوست آید اگر نامه ز نو گفته بر

بهمنش آراسته چون درج در قاصد نظم تو از آن مرز و بوم

گر برسد تا باقالیم روم در دو سرا محترمی میکنی

محتشمی محتشمی میکنی هرچه بر آید ز سواد سواد

مشک رو فشاند بره اتحاد گر ورقت برقه باشد بجا

باز

تتبع صح

باز رسانیم ز پیک دعا نظم بادا الجهان مستدام
غیر ندانیم دعا و السلام نثر خلاصهٔ کلام کسی که
بخواجه حافظ شیرازی تتبع اشعار جواهر نظام
و بکاتبی و ظهیر الدین فاریابی تمتع نظم دربار
لآل انتظام نماید لاسیما بمقطعات ابن یمین
آزمایش گزین و بفضلاء معاصر و پیشین
نظایر بلاغت مآثر فصاحت قرین بیاراید اگر
در مقابل رباعیات خیام بنظم گفتار حکمت ختام
جوابها و صواب ایهام بیفزاید و بهر چار فصل
ایام بربیع المنظوم بهار انجام اینچنین چار
فصل بدایع فرجام بسازد شاید این فصلیست
اول برباعیات توحید باری عز و جل و بتقابل
نظایر گفته های جامی مکمل اینست

ای از حرم ذات تو عقل آگه نی
از معصیت و طاعت ما مستغنی
مستم ز گناه و از رجا هشیارم
امید برحمت تو دارم یعنی

عالی

ای جرم من از رحمت تو اوضح نی
بی مغفرتت لفظ گنه بی معنی
صد غایله دارم همه مالایعنی
با آنکه بلطف تو امیدم یعنی

خیام

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز
وز گرد گنه زره نرفتم هرگز
نومید نیم ز بارگاه کرمت

زیرا

زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز

عالی

از روضهٔ مریم نشکفتم هرگز
وز غنچهٔ عیسی نشنفتم هرگز
مایوس نیم من ز نوالت زیرا
یکبار یکی را دو نگفتم هرگز

خیام

از خالق کردگار و وز رب رحیم
نومید نیم بجرم و عصیان عظیم
گر مست و خراب مرده باشم امروز
فردا بخشد براستخوانهای رمیم

عالی

ای کارد براستخوان رسانده ز بیم

پیوسته نوال تو بهر عظم رسیم
صد شکر خطاهای شد از راه هوا
ما بیم گنهکار و تو ستار کریم

خیام

با تو بخرابات اگر گویم راز
به زانکه بمحراب کنم بی تو نماز
ای اول و آخر همه خلقان تو
تو خواه مرا بسوز و خواهی بنواز

عاملی

بی دوست بمسجد چه گذارم نماز
آن به که بمیخانه از و گویم راز
مصنوع توام قدر من از قدرت تست
خواهی تو مرا بسوز و خواهی بنواز

خیام

خیام

عشقی که مجازی بود آبش نبود
چون آتش نیم مرده تابش نبود
عشقی باید که سال و ماه و شب و روز
آرام و قرار و خورد و خوابش نبود

عاملی

عشقی که مجازیست صوابش نبود
گویند که شد قطره آبش نبود
با عشق حقیقی تو بور زای عطشان
آب حیوان به ز سرابش نبود

نظام الدین اصفهانی

عاینت حمامة تحاکی حالی
تبکی و تنوح فوق غصن عالی

نور

او ناله همی کرد و منش میگفتم

مینال درین پرده که خوش مینالی

عاصی

آنست عناد لاکثیر البالی

یبکین علی الغصون سوالی

گفتم بیکی نزار همچون نالی

من سوختم از درد تو خوش مینالی

نظام الدین المرقوم

عابوه فقالوا انسخت ایاته

والخط اتی و ما دنی میقاته

ما اختلطت ولا کادنی شاه تلی

من عاهة وجدی صدائت مرآته

لعاصی

من بیخودم آن کرده که کیست بگو

بی چو من کس بچه سان زیست بگو

بر گردن ما ار تو که نیکی نکنی

فرق من و یکتایی تو چیست بگو

خیام

بر سینهٔ غم پذیر من رحمت کن

بر جان و دل اسیر من رحمت کن

بر پای خرابات رو من بخشای

بر دست پیاله گیر من رحمت کن

عاصی

یا رب بسر اسیر من رحمت کن

بر خلقت ناگزیر من رحمت کن

از پای بمیخانه بر افتم من اگر

بر دست قدح بذیر من رحمت کن

خیام

آنم که به بد گشتم از رحمت تو
صد ساله بباز گشتم از نعمت تو
صد سال با متحان گنه خواهم کرد
تا جرم منست بیش یا رحمت تو

عاصی

آنم که خود باختم از حکمت تو
شرمنده و ناگوارم از نعمت تو
بشناخت ز میزان تو طبع موزون
بس است ز مقدار گنه رحمت تو

خیام

هر روز پگاه در خرابات شوم

از دیدهٔ خون گشته جفا دیدهٔ
فریاد بسی کنم ترحمی هرگز
گویا بکرم نابل و در زبیع نهٔ

وله

عشقیست که شاهان چو گداهاست ازو
عالم پر شور و بلاهاست ازو
عشاق وفاجوی و ستمکارانند
دهر بست صد جور و جفاهاست ازو

وله

تا چند بخاطر شکنان الفت دل
تا چند ز پشمینه خطان آفت دل
تا چند زبانه ها ز کانون درون
من سوختم القصه ز کیفیت دل

وله

پیوسته بزلفین بتان الفت دل

یک شب ز دو زنجیرم ازین وحشت دل

عشق دهن خوبان پریشان کاکل

عمریست شدم دور ز جمعیت دل

وله

این نفس که با زلف پریشان پیوست

یک بار رخم اندر رخم بیجا بجست

گنجینهٔ ما را رسد از مار گزند

آری چو نگهبان نشود گنج بزیست

وله

من المدام بدا بدر طلعة وانار

وقد تلألأ نور الجمال فوق النار

جبین

جبین ز چهره قفا دبل شوق وقد چو نار

بدست خطوط خدود که شرح متن منار

وله

نالیده بسی گدا و شاه از غم تو

برگشته سپاه بیگناه از غم تو

تا چند شویم دادخواه از غم تو

آه از ستم زمانه آه از غم تو

وله

ان نور علیمی که علی را ادبنی

لب تشنه سرش کرده دو دینی ادبنی

محبوب حبیبت بعد و رنجا ادبنی

گویا نه کریمی نه رحیمی ادبنی

وله

آن کرد بکربلا که کندی رتی
وان سر که بخونابه فکندی پتی
خون جگر دست بدشمن نوشان
بیگانه نوازی ز چه کندی زتی

ولهٔ مستزاد

عید آمد و در بسمل قربان دگران — اضحیه کنان
در کعبهٔ کوی تو دل و جان فدیه سان — شادان شادان
من مرده ز رشک و بیش بجستو جان بیتون — خونابه روان
کردی تو بنازکی دو قربان بمیان — یعنی من و آن

الختام

ای کل تو بروی دلربایی مانی
وی مل تو بلعل دلفزایی مانی
ای بخت ستیزه کام هر دم بی

بیگانه

بیگانه تری با آشنایی مانی

عاپلی

جانا تو درین سینه بجایی مانی
اندر چه بی آب بماهی مانی
ای کلک خرد بنقش ارتنگ رسوم
مانی صفتی عقده کشایی مانی

این فصلیست ثالث در رباعیات خمریات حادثه و بتعیش روحانی باعث که مزلیت بمخترعات مکملست بلمعات

الختام

در روی زمین اگر ایک خشتست
آن وجه میست اگرچه نام زشتست
ما را گویند وجه فردای تو کو
در آغه و دستار نه مریم رشتست

عالی

با لشن بخرابات مرا یک خشتست
با حسن عمل شهرتم آما زشتست
عیسی صفتان گر کندش چاک چه غم
دراعه و دستار نه مریم رشتست

لخیام

چون عمر بسر رود چه بغداد و چه بلخ
پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ
خوش باش که بعد از من و تو این مه و سال
از سلخ بغره آید از غره بسلخ

عالی

دور از سر کوی تو چه شیراز و چه بلخ
بی شهد لبت لذت عالم شده تلخ

با

با مهر توام هیچ ندانم بفلک
با غره شود یا برسد غره بسلخ

وله دیگر

ای فتنه لبت شهره بشهر ری و بلخ
شیرینی عالم بفراقت شده تلخ
کم ناز بحسن خویش خط تو دمید
رو غره مشو که غره ات رفته بسلخ

خیام

من ظاهر نیستی و هستی دانم
من باطن هر فراز و پستی دانم
با این همه از دانش خود بیزارم
گر مرتبهٔ ورای هستی دانم

مولانا عالی

سالوس نیم باده پرستی دانم
کابوس نیم بزم الستی دانم
پیمانه شکنی نشناسیم اما
آسایش نیستی و هستی دانم

لخبام

درده پسران می که جهانرا تابیست
زان می که گل نشاط مهتابیست
بشتاب که آتش جوانی آبیست
دریاب که بیداری دولت خوابیست

عابلی

ساقی ز رخت جام جهانتابیست
خط چون شب قدریست که در مهتابیست
عمر آتش تابنده بنزد آبیست

دولت چو فرامش شده مشکل خوابیست

لخبام

سرمست بمیخانه گذر کردم دوش
پیری دیدم مست سبویی بر دوش
گفتم ز خدا شرم نداری ای پیر
گفتا کرم از خداست می نوش و خموش

عابلی

پیری بخرابات مغان دیدم دوش
در دست قدح پر می و خشکات بدوش
گفتم ز چه خرسند نگشتی گفتا
این بهر منست آن برفیقان خموش

خیام

عاقل غم و اندیشهٔ لاشی نخورد

جز جام لبالب به پای نخورد

غم در دل باده در صراحی باشد

تا کس سر انکه غم خورد می نخورد

عالی

صوفی که بمیخانه بجامی نخورد

که که بخورد ورنه بپای نخورد

رندان نکنند غیبت اهل ریا

شاهین صفتان لاشهٔ لاشی نخورد

خیام

ما خرقهٔ زهد در سر خم کردیم

در خاک خرابات تیمم کردیم

باشد که در آن میکدها دریابیم

آن عمر که در مدرسها کم کردیم

عالی

عالی

اکنون که وضو تا زلب خم کردیم

در عین نمازیم و خرد کم کردیم

آب رخ ما ناکه بانجام رسید

از خاک در دوست تیمم کردیم

خیام

ما و می و معشوق درین کنج خراب

جان و دل و جسم نیز در رهن شراب

فارغ ز امید رحمت و بیم عذاب

ازاد ز خاک و باد و ز آتش و آب

عالی

ساقی تو بیار ساغر بادهٔ ناب

مطرب بنواز از رہ مستانه رباب

بابیم و خیال لب لعلین بذاب
ایام بهارست و لیالی مهتاب

خیام

چندان بخورم شراب کز بوی شراب
آید خوناب چون شوم زیر تراب
تا بر سر خاک من رسد مخموری
از بوی شراب من رسد مست و خراب

علی

از دیدهٔ من بر فکن القصه حجاب
تا چند کنی عرض جمالم بنقاب
حایل نبود نقل و می و چنگ و رباب
بنمای رخ از باده بدین مست و خراب

خیام

این

این صورت کون جمله نقشست و خیال
عارف نبود هر که ندارد این حال
بنشین قدح باده بنوش و خوش باش
فارغ شو ازین نقش خیالات محال

عابلی

اسرار تو بماز شراب فتال
تا چند شوم دور ز بزم ابدال
یاران بر عرشند بفرشم پامال
یارب برسان برتر ازین حال بحال

خیام

گویند مرا که می پرستم هستم
گویند مرا عارف و مستم هستم
در ظاهر من نگاه بسیار مکن

کاندر باطن چنانکه هستم هستم

عالی

دانند که من باده پرستم هستم

گویند که ساغر شکستم هستم

صاحب نظران نیست دانند مرا

در صورت نیستی هستم هستم

خیام

ایزد بهشت وعده با ما می کرد

پس در دو جهان حرام می کی کرد

حمزه بعرب اشتر شخصی پی کرد

پیغمبر ما حرام بروی کرد

عالی

ان می باتش جگرم بر کی کرد

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ای از حرم ذات تو عقل آگه نی

وز معصیت و طاعت ما مستغنی

مستم ز گناه و از رجا هشیارم

امید به رحمت تو دارم یعنی

کنه خردم درخور اثبات تو نیست

واندیشه من بجز مناجات تو نیست

من ذات ترا بواجبی کی دانم

داننده ذات تو بجز ذات تو نیست


مجلس شورای
کتابخانه

